

سرمقاله



مهدي محمودي

برای سینمایی که حسابی
جایش خالیست

قرار بود درباره جشنواره مطلبی برای روزنامه عزیز صبا بنویسم اما شب گذشته که بنا به ضرورت کاری گذرم به خیابان طالقانی افتاد با دیدن بلاکات ها و نام سینما عصر جدید که از سر در سینما حذف شده بود دچار دل‌تنگی عجیبی شدم و تصمیم گرفتم این چند خط را در رثای خاطرات خوبی بنویسم که یکی یکی از زندگی ما در حال حذف شدن هستند و کاری هم برای حفظ و حر استشان از دستمان بر نمی آید. اولین دل‌تنگی از این نوع را سالیان دور در جریان تبدیل خیابان نواب قدیم به شکل فعلی اش تجربه کردم آنجا که شاید به اقتضای معماری جدی شهری همه خاطرات کودکی من و امثال آن از آن محله و خیابان بکلی نابود شد و شکل جدیدی پیدا کرد. دومی اغذیه فروشی ای بود در خیابان جمهوری تقاطع امیر اکرم سلفی که در اوان کودکی در قدم زدن های مادرم بامن در این خیابان که آن زمان جزو خیابان های شبک و مد بالای تهران بود بارها از جلویش رد می شدیم و مادرم از این اغذیه فروشی ساندویچ خوشمزه ای برایم می خرید که بی اغراق خوشمزه تر از آن تاکون در زندگیم نخورده ام. آن اغذیه فروشی هم اینک تبدیل به تالاکورا فروشی شده. از این جنس خاطرات نابود شده در یاد و ذهن نسل من و امثال من فراوان است و عصر جدید هم یکی از آنها بود. سینمایی که ما را عاشق سینما کرد و پیگیرش شدیم آن سالهایی که جشنواره رفتن آدلی داشت و سینمای اهالی رسانه ای نبود و چند تاسینمای محدود در تهران میزبان جشنواره بودند و بی. تا جایی که فیلم دیدن در جشنواره فجر فتح الفتوحی بزرگ بر ایمان حساب می شد تا بتوانیم برای یکسال از همان ابزار برای فخر فروشی به همسالانمان استفاده کنیم. شلوغی های غیر قابل وصف سلن دو و سه عصر جدید که فیلمهای بخش ویژه و جشنواره جشنواره ها را نمایش می دادند و کوبن هایی که هوشنگ و فرامر ز کاوه از یکساعت قبل از شروع نمایش فیلم بین منتظران بخش می کردند تا باره آنها بلیط آن ستانس را تهیه کنند. همه و همه این آداب را دلچسب تر و فیلم دیدن را لذت بخش تر می کرد. اینکه از ترس ترسیدن بلیط به ما ده دقیقه قبل از پایان نمایش فیلم در سالن دو یاسه یا یک به بهله دستشویی از سالن خارج میشدیم و بیست دقیقه ای خودمان را در آنجا حبس می کردیم تا بتوانیم در سئلس بعدی هم بدون بلیط جزو تماشاگران فیلم باشیم و آن پیرمر دمهربان هوشنگ کاوه بعدها بر ایم فاش کرد که از این کلک ما آگاهی داشت اما به روی خودش نمی آورد تا ما بتوانیم تا جایی که توان داریم فیلمهای جشنواره را به تماشا بنشینیم همه و همه جزو خاطرات بی نظیر زندگی امثال من بود و هست تا بعد از گذشت چندین دهه از آن ماجراها همچنان از آنها یاد کنیم و دلخوششان باشیم. حیف است که این روزها و این سالها جای سینما عصر جدید در جشنواره خالی است. حیف است که محله قدیمی من را امروز ساختمانهای یک شکل تصرف کرده اند حیف است آن ساندویچی تالاکورا می فرود شد و خیلی حیفها و افسوس های دیگر که سوی نهمربان زندگی را همواره به ما یادآور می شود. حیف

نقدی بر فیلم کاپیتان

لبریز از خیال و خلاقیت کودکانه

فیلم کاپیتان از حال و هوای کودکان سرطانی در یک بیمارستان می گوید که چگونه برای سپری شدن دوره درمان دارند کودکی می کنند و بی خیال همه چیز دست به دامان رویاهایشان می شوند.

رضا آشفته
نقد فیلم

محمد حمز های در یک فیلم اجتماعی بر آن است که یک موقعیت پر از درد و درمان را به شرایطی شیرین و لبریز از خیال و خلاقیت کودکان تبدیل کند و در این مسیر گزینش ها و اشارهای درستی را پیش روی دوربینش قرار می دهد؛ بلکه مخاطب نیز بداند در شرایط سختی همچون سرطان باید امیدوارانه تر و چه بسا گاهی بی خیالانه تر تن به درمان های سخت سپرد تا اینکه درمان میسر تر شود. فیلمنامه امیرمحمد عبیدی به یک واقعیت قابل درک و ملمس دارد نزدیک می شود اما از آنجا که کودکان سرطانی محور اصلی این داستان و موقعیت هستند، همه چیز به دنبال اثبات رویاهای شیرینی است که همه کودکان دچارش هستند و فرقی نمی کند که برخی از آنان در شرایط سخت قرار گرفته باشند. عیسی نمونه ای بارز یک کودک سرطالی است که با هیاهو و دلگرمی بازیگر بچه های سرطالی اتفاقات نابی را دامن می زند. از آنجا که عیسی می خواهد کاپیتان تیم ملی شود پیامک های زیادی را از طریق پرستار نظری (بابازی پناه) برای کریم باقری می فرستد و نتیجه آنکه پاسخی از این بازیکن تیم ملی و پرسپولیس برای دعوت به تمرین ها داده می شود اما هیاهو و رویاهای عیسی فقط مربوط به خودش نمی شود بلکه با آمدن دختری به نام پروانه سعی می کند دست به کارهایی بزند که رویای این دختر عملی شود. دختری که پدرش کاپیتان کشتی است و با سوختن کشتی زیر آبها جامانده است و حالا دختر دست دارد به دریایرود اما مادرش لنگار از دریایرود است. تلاش های عیسی بستر دل دادگی های انسانی را جایگزین رویاهای شخصی می کند و «دیگری» جایگزین «من» می شود و این همان قصه طریف انسان شدن و انسان ملدن است و چه زیبا این حکایت در کاپیتان با شاعر لگی تمام سروده می شود چنانچه در پایان قصه عیسی به جای رفتن به تمرین پرسپولیس از پدرش می خواهد پروانه و امان آبادلی را به دریایرود و پس از آن پرنده زخمی خوب شده و پرواز می کند و بچه های سرطالی نیز پرنده های کافذی خود را با شور و شوق به پرواز در می آورند.

حمز های، بر آن است که میز لسن هایش بر پایه همین دردها و رویاهای کودکان آرامش بخش مخاطبان باشد و با رنگ های آبی و سفید و در عین حال رنگ بندی های گرم که در لباس و گرم دلقک بیشتر محقق می شود چنین منظوری در فضاسازی دیده می شود. همچنین شلوغی و هیاهوی بازی و طنزهای کودکان بر این فضا ارزش افزوده ای است که بیاتر همین حال و هواست. شاید برخی از بازی هان نیازمند دقیق شدن باشد چنانچه پروانه و امان از دردهایشان انگار فاصله گرفته اند و فقط دارند کودکی می کنند اما بازیگر نقش عیسی و آن قیغه تحریف لبریز از درد است اما نوع مواجهه اش رویاهای شیرین را به چالش می کشد و این همان اقتضای جنس بازی اوست که اگر دیگر بازیگران نیز چنین می بودند حتما باور فیلم بیشتر از اینها می شد.

پلته آ پناهی ها اینبار در سینما فرصت بیشتری همانند تئاتر یافته تا خود را به عنوان بازیگر بر روز دهد و در این فرصت در مقام یک پرستار و مادر نه تنها کم نمی گذارد بلکه از سر حوصله و دقت بر آن است که مهر بسیارش را نصیب کودکان سرطالی کند؛ زیرا که او نیز یک کودک سرطالی داشته و پس از سه سال دوره درمان از دست داده اش و این جای خالی باید به گونه ای پر شود و این حسرت باید جبران شود و اینها نکات بارزی است که بازی پناهی ها را برجسته می سازد. پژمان بازغی نیز در نقش پدر کم نمی گذارد و بیشترین فرصت را در قلب یک دلقک به درستی نمایان می سازد بی آنکه بداند عیسی از وجود نامحسوس او در بیمارستان باخبر است و این بازی پدرانه و پسرانه بسیار شیرین می نماید. فیلم کاپیتان مخاطبان را سراسر زنده نگه می دارد و آموزه های بسیاری برای همه ی بیماران دارد که هر یک به گونه ای با آن دست به گریبان هستند.





شما معتبر هستید

شماره معتبر بخرید

فروش ویژه شماره های خاص اعتباری و دائمی تا ۴۰٪ تخفیف

از طریق shop.mci.ir و تمامی مراکز فروش و خدمات همراه اول